

بچه پروهای نُر

سایمون ریچ

ترجمه‌ی محمدرضا بهاری



نشر مرکز

فهرست

۷ حیوانات
۲۳ کودک استثنایی
۳۳ یک ترم در خارج
۴۳ فروشنده
۱۲۳ کسب و کار خانوادگی
۱۴۱ مناسک قبیله‌ای خاندان اشترومبرگ
۱۴۷ عملیات انحرافی
۱۵۳ بی‌مزه
۱۵۹ ریپ
۱۶۸ ارواح محلهٔ بالا
۱۷۴ تحول اساسی
۱۸۵ مصاحبه با جسیکا گراس

حیوانات

زنم را در قوطی کفش گذاشتند و در پارک مرکزی دفن کردند. دوست دارم فرض کنم که مراسم خاکسپاری آبرومندانه بوده و به جنازه‌اش حرمتکی گذاشته‌اند. اما البته واقعه را هرگز نخواهم دانست. من به مراسم دعوت نداشتم. در عوض، شاگردان کلاس دوم الف مهمان‌های افتخاری بودند. قاتلان.

بچه‌ها وقتی از خاک‌سپاری برگشتند، ماژیک‌هاشان را برداشتند و برای بزرگداشت آن مرحومه کاغذها را با شکل‌های سوزناکی، مثل هاله و بال فرشته و بربط، خط‌خطی کردند. وقتی میس هاتسن این کاغذها را با نوارچسب به بالای قفسم می‌چسباند، خیلی سخت بود که جلوی استفراغم را بگیرم. در تمام زندگی‌ام هرگز چنین مزخرفات بی‌سلیقه‌ای ندیده‌ام. متوجه شدم که هیلی موقع نقاشی دارد گریه می‌کند. دنیا را ببین. هفته گذشته، مسئولیت پر کردن ظرف آب ما با او بود. ولی هیلی تمام زنگ تفریح را با آلیسا گذراند؛ مشغول تمرین یک بازی کف‌زدنی به اسم «میس جنیفر شلخته» بودند.

میس جنیفر شلخته، لخته لخته!

وایساده پای تخته، تخته تخته!

همین دم گرفتن ابلهانه بود که موسیقی متن آخرین لحظات زندگی همسرم شد. او داشت از تشنگی می‌مرد اما هرگز، حتی یک بار هم، گریه نکرد. تازه بعداً بود که فهمیدم چرا؛ بدنش آن قدر آب از دست داده بود که نمی‌توانست اشک تولید کند.

اسمش پوکاهانتس بود.

اسم من پرنسس جاسمین است. من نَرَم، و این اسم موجب تحقیرم می‌شود. اما آگاهم که ممکن بود وضعیت بدتری داشته باشم. آن یکی کلاس، دوم ب، یک خوکیچه هندی به اسم کُپُل دارد و یک لاک‌پشت خیلی پیر که اسمش را «بچه‌های تازه‌وارد محله»* گذاشته‌اند.

پوکاهانتس رفت و من و سه پسرمان را تنها گذاشت؛ و فقط به خاطر این بچه‌هاست که دست از تقلا برنداشته‌ام. هر صبح در روزهای هفته، وقتی هیولاها با جینگ‌وداد دوان‌دوان به کلاس وارد می‌شوند، من بچه‌هایم را زیر تکه‌پاره‌های روزنامه پنهان می‌کنم. هر وقت غذا و آب کم باشد، تمام سهم خودم را به آن‌ها می‌دهم. چهره‌هاشان با همسرم من نمی‌زند. نگاهشان که می‌کنم، بهتر یادم می‌افتد که واقعاً این زن چقدر زیبا بود. اسم پسرهایم خپل و گنده‌بک، و آقا تی است.

آقا تی نارس به دنیا آمد. در دوره نوزادی‌اش آن قدر کوچک بود که ناگزیر بودیم هر شب از دو طرف به او بچسبیم و جثه نحیف لرزانش را در پناه تن‌های خودمان بگیریم تا بتواند بخوابد. من خیلی سختی کشیده‌ام. اگر آقا تی را از دست بدهم، مطمئن نیستم آن قدر قوی باشم که بتوانم دوام بیاورم.

حالا صبح است. چهارگوش آفتاب روی تخته‌سیاه به تدریج بزرگ‌تر می‌شود. همین الان است که اجنه، زوزه‌کشان و شلنگ‌اندازان، نشئه از شر و خشونت از راه برسند. ماه‌ها گمان می‌کردم که این مدرسه مختص

* نام یک گروه موسیقی.

نوجوانان بزه‌کار است. اما در شب انجمن اولیا و مربیان، پالتوهای پوست و کت‌شلوارهای سفارشی دوز چیز دیگری می‌گفتند. این جا علی‌الظاهر یک مدرسه خصوصی است، یک مؤسسه «نخبه» برای بچه‌میلیونرها.

صدای لاله‌ها را از راهرو می‌شنوم که به زور راه باز می‌کنند و وروجک‌های آتشپاره‌شان را دنبال خودشان به طرف خانه و خانواده من می‌کشاند. پسرهایم هنوز در خواب‌اند. صورتشان را می‌لیسم و تا جایی که امکان دارد خوب پنهانشان می‌کنم.

صدای گوشخراش زنگ بلند می‌شود. و این یعنی آغاز کابوس.

دوشنبه

۸:۲۵ صبح

«وقت چه کاری است؟»

«وقت تقسیم کارها!»

وقتی میس هاتسن لوح کارها را بیرون می‌آورد، موهایم سیخ می‌شود. این پوستر با روکش پلاستیکی شفاف، که هفده خانه به رنگ‌های گوناگون دارد، حاکم بر بود و نبود خانواده من است. همه چیز را تعیین می‌کند: اینکه شکمی از عزا دریاوریم یا گرسنگی بکشیم، زنده بمانیم یا بمیریم. وقتی میس هاتسن دارد وظایف هفتگی را واگذار می‌کند، من پنجه‌هایم را با بی‌قراری به هم می‌مالم.

«این هفته مسئول لوازم نقاشی... دیلن است! مبصر صف... مکس! تمیز کردن میزها... کریستن و سوفی.»

سرانجام نوبت می‌رسد به وظیفه‌ای که اهمیت دارد.

«این هفته غذا دادن به همسترها با...»

در تمام اتاق به دقت چشم می‌گردانم. هنوز چندتا نامزد خوب هستند که وظیفه‌ای به آن‌ها محول نشده. یعنی می‌شود شانس بیاوریم و کیتلین نصیب‌مان شود؟ ماه گذشته دو برابر سهمیه‌مان را به ما می‌داد. اگر این بار هم